



جهان مدرن را نباید سرزنش کرد

گفت‌وگوی اختصاصی مجله شعر با دکتر محسن حامدی

گفت‌وگو از: محمدرضا تقی‌دخت
زهرا غفاری

اشاره:

گفت‌وگو با یک استاد دانشگاه در رشته مهندسی مکانیک برای مجله شعر، همان اندازه که سخت و غریب به نظر می‌آید، می‌تواند نوعی گریز از روزمره‌گی هم باشد. دکتر محسن حامدی، اما، علاوه بر این که دانشیار مهندسی مکانیک دانشگاه تهران و معاون پژوهشی دانشکده فنی این دانشگاه است و مسئولیت‌های مهم صنعتی و پژوهشی عمده دیگری هم داشته، دستی‌جذبی در مباحث اندیشه و هنر دارد. خواندن ادبیات و فلسفه مدرن را دوست دارد، با ساختارهای مدرنیته و مباحث آن آشناست و در عین حال، دلی هم در گرو سادگی‌های سنت گذاشته دارد. گفت‌وگوی ما با دکتر حامدی در باره روزمره‌گی، در یک صبح تابستانی در دفتر کارش در دانشگاه تهران انجام شد و با حوصله شایان توجه ایشان، به شکل حاضر که اکنون پیش روی شماست، درآمد.

آقای دکتر! ضمن تشکر از این که درخواست ما را برای گفت‌وگو پذیرفتید، لطفاً برای آشنایی بیشتر خوانندگان مجله، خود را معرفی بفرمایید.

دکتر حامدی: من محسن حامدی هستم، دانشیار مهندسی مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران. گرایش من در این رشته، «ساخت و تولید» بوده است و دکترایم را در سال ۱۳۷۴ از دانشگاه «نیوبرانزویک» (New



تابستان ۱۳۸۸

(Brunswick) کانادا اخذ کرده‌ام. کارشناسی و کارشناسی ارشد را هم در دانشکده فنی دانشگاه تهران گذرانده‌ام و خلاصه این که یک مهندس هستم. بیش‌تر از این، چیزی که برای معرفی خود بخواهم بگویم، قطعاً با موضوع و محتوای گفت‌وگو ارتباطی نخواهد داشت.

برای اینکه ما بحث‌مان را از یک نقطه قابل اتکاء شروع کنیم، بهتر است تعریفی اولیه از روزمره‌گی که موضوع بحث است داشته باشیم.

شماره روزمره‌گی را چگونه و با چه شاخص‌هایی تعریف می‌کنید؟

دکتر حامدی: شما تعریف روزمره‌گی را از کسی می‌خواهید که خودش روزمره‌گی را تولید می‌کند. می‌دانید که کار مهندسی، تولید روزمره‌گی است، یعنی این که یک مهندس، سراسر وقت‌اش و کارش به تولید سهولت و اسباب تسهیل زندگی روزمره می‌گذرد بنابراین، خودش در مقام مولد روزمره‌گی است. اما این چگونه رخ می‌دهد؟ یک مهندس، از دانسته‌ها و یافته‌ها، روش‌ها و وسایل را می‌آفریند، یعنی با آزمون، خلق روش زندگی و محصول برای آن می‌کند و این هر دو به تولید محصولات دیگر می‌انجامد. حالا این روش‌ها چه می‌شود و چه هدفی دارد و اصلاً به کجا ختم می‌شود؟ این روشها تبدیل به «استاندارد» زندگی می‌شود و تبعیت از استانداردها هم، کم‌کم در زندگی به عادت تبدیل می‌شود، یعنی انسان خواه و ناخواه خلق عادت می‌کند و «عادت‌پذیر» می‌شود. تعریف عادت هم که مشخص است: تکرار یک کار، کنش یا گفته یا ذهنیت مشخص. این تکرار پذیری و تکرار شوندگی و تحت استانداردها زندگی کردن، همان روزمره‌گی در معنای عمومی آن است. این که انسان در یک دایره از عادت‌ها و تکرارها بچرخد و کار و کنش داشته باشد. حالا نکته مهم این تعریف اولیه، این است که عادت‌ها هم دو نوع‌اند یا بهتر بگوییم عادت‌ها در دو گونه قابل تعریف‌اند: عادت‌های «خودساخته» و عادت‌های «دیگرساخته». عادت‌های خودساخته، احوال و افعالی است که فرد خودش برای خودش ایجاد می‌کند، مثل عادت به مطالعه منظم، عادت به ورزش، عادت به تماشای اخبار تلویزیون و مانند آن، که نوعی روزمره‌گی است در معنای نه چندان مذموم آن؛ چون بالاخره ما باید یک سری کارهایی را در زندگی انجام بدهیم. بخش دیگر عادت‌ها، عادت‌های دیگرساخته است، یعنی عادت‌هایی که دیگران، آنها را به عنوان سرمشق به ما می‌دهند و ما باید بر اساس یک وظیفه و از سر اجبار و به ناچار (شاید هم دوست داشته باشیم) آن‌ها را انجام بدهیم. این پایین‌ترین وجه روزمره‌گی و گرفتاری به عادت‌هاست که در واقع اسفل از همه وجوه است و شاید این که ما به روزمره‌گی به شکل یک مفهوم منفی نگاه می‌کنیم، این است که تلقی عمومی ما از روزمره‌گی، همین وجه آن است. این که احساس می‌کنیم جهان بیرون، یک جهانی است که برای تدبیر امور ما شکل گرفته، بدون این که خواست‌ها و علایق ما را در نظر داشته باشد و در ضمن این که این چنین است، ما مجبور هم هستیم که به قواعد و گزینه‌های آن احترام بگذاریم.

مگر چنین نیست؟! آیا جهانی که امروز همه امور آدمی را به قول

مهندسی شما «تسهیل» کرده، در عین تسهیل، اجبار و جبر در پی ندارد؟ آیا ما می‌توانیم بگوییم خواست‌های ما در این جهان دیده شده است؟

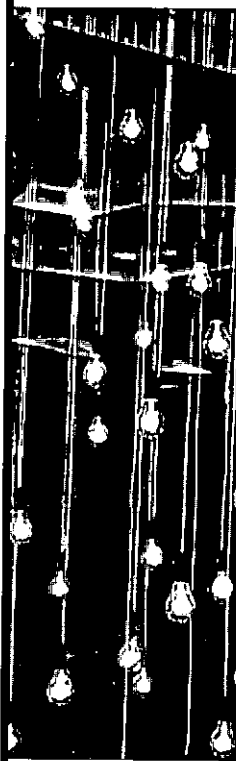
دکتر حامدی: بگذارید من معنی روزمره‌گی را تمام کنم و به این مطلب برگردم. فارغ از دو وجه گفته شده، که معنای عمومی روزمره‌گی است، روزمره‌گی را به شکل دیگری هم می‌توان تعریف کرد انسان، سه ساخت وجودی دارد: پندار، گفتار و کردار. این سه وجه، جامعیت خاص خود را دارند و در مجموع هم، آدم جامع هم، یعنی این که علیل ذهنی و بدنی نباشد، یعنی هم ذهن سالم داشته باشد که بتواند تامل کند و اندیشه بیافریند، هم بدن سالم داشته باشد تا کردار و عمل داشته باشد و هم قوه بیان و ناطقه (به مفهوم بیان فلسفی و منطقی) داشته باشد نه گفتار ظاهر. اکنون بینیم تعریف روزمره‌گی در این حالت، متفاوت از روزمره‌گی عمومی، به کنامیک از این ساخت‌ها بر می‌گردد. آیا آدم روزمره‌ آدمی است که در هر سه ساخت روزمره است یا آدمی است که در یک یا دو ساخت روزمره است و در ساخت سوم غیر روزمره. دشواری این تفکیک آن است که انسان نمی‌داند و نمی‌تواند فرض فردی را بکند که در حلقه تنگ عادت‌ها گرفتار است، ولی مثلاً فقط عملش روزمره است و خودش این را نمی‌خواهد، یعنی ذهنش و قوه ناطقه‌اش روزمره نیست، چون بلافاصله اشکال می‌شود که اگر ذهناً روزمره نیست، خوب عمل روزمره‌گی هم نکند!

از یک طرف دیگر، بنده به عنوان یک معلم دانشگاه و شما به عنوان یک انسان فرهنگی و خیلی‌ها مثل ما، ذهناً می‌دانیم که روزمره‌ایم و اصلاً برای همین که عقلاً و ذهناً (پندار) فهمیده‌ایم روزمره هستیم، داریم برای روزمره‌گی ویژه‌نامه در می‌آوریم، ولی باز می‌دانیم که عملاً در روزمره‌گی گرفتاریم و این نوعی یا قسمی یا بخشی از کار ماست که باید انجام دهیم. دقیقاً مثل اینکه فرض کنیم ما می‌دانیم سیگار برای ما ضرر دارد، اما به دلیل اعتیاد به آن، سیگار بکشیم.

به گمان من، عده قلیلی از جامعه، در این دسته سوم هستند، یعنی این وجه را می‌دانند و به آن آگاهی دارند. برای بسیاری مردم جامعه، روزمره‌گی به عنوان یک مفهوم فلسفی و فکری و بیماری و مشکل و معضل، اصلاً تعریف نشده است. مردم در زندگی روزمره غرق‌اند و آن‌چنان به کار و زندگی مشغول که هم گفتار و هم کردار و هم پندار آن‌ها، از روزمره‌گی مایه گرفته و بارور شده و اساساً آدم‌های روزمره «غیر کنش‌مند» هستند، یعنی هر چیزی که اسباب زندگی آنها را فراهم کند می‌پذیرند و به ماهیت آن کاری ندارند این وجه غالب روزمره‌گی در جهان امروز است که در واقع مشروح همان بحث قبلی است.

اتفاقاً بحث همین است که اجبار و اکراهی که در روزمره‌گی هست، درست همین است. جهان مدرن چنان انسان‌ها را به خود مشغول کرده که حتی مثل بیماری که نمی‌داند بیمار است، رفتار می‌کنند، یعنی حتی خودشان خبر ندارند که مرنیتیه با آن‌ها و وجود آن‌ها چه کرده است! این کاری است که دنیای مدرن انجام داده است و قسمت حادّ قضیه هم همین جاست!





دکتر حامدی: ببینید! جهان مدرن را نباید سرزنش کرد؛ جهان مدرن را مگر چه کسی به شکل امروز در آورده است؟ دنیای مدرن راه انسان مدرن آفریده است. ما نباید از این واقعیت فرار کنیم که جهان مدرن را با این الگوی فکری و زیستی، خودمان آفریده‌ایم. کسی که از سیاره دیگری نیامده برای ما جهان مدرن را بیافریند و به سیاره خودش برگردد، مدرنیته محصول فکر و عمل انسان است. دست‌پرورده تجربی و عینی آدمی است که نیازهایش به او فشار می‌آورد است. انسانی که هر روز یک نیاز جدید داشت و با رفع آن، یک نیاز جدیدتر ظهور می‌کرد. همین نیازها بود که تمدن صنعتی را به وجود آورد که پیامدش هم تمدن اطلاعاتی است و ما بخشی از آن را درک کرده‌ایم. ما باید قبول کنیم که اولاً جهان مدرن را خود ما به وجود آورده‌ایم، یعنی همه ما در شکل یافتن آن و پذیرفتن و همه گیر شدن الگوهای آن دخالت داشته‌ایم. ثانیاً این جهان مدرن، چیز بد و قابل سرزنشی نیست، چون برای ما تسهیلات آورده و آسایش را به ما هدیه داده است. البته این هم نکته مهمی است که جهان مدرن، بر عادت‌های سنتی ما اثر گذاشته است و اصلاً نوعی نیاز انسان به روزمرگی باعث این تاثیر شده است.

همین نکته، نکته مهم بحث روزمرگی است، این که عادت‌های سنتی ما در جهان تغییر کرده است و عادت‌های جدیدی در ما رشد یافته و شکل گرفته است؛ یعنی تغییر این عادت‌ها به نظر شما خوب است؟

دکتر حامدی: من می‌پذیرم که مدرنیته عادت‌های ما را تغییر دهد، اما نمی‌پذیرم مدرنیته قابل عبور نباشد این که مدرنیته بیاید و یک سری عادت جدید برای ما ایجاد کند یا در عادت‌های سابق ما تغییراتی پدید آورد بدیهی است، اما این اصل به معنای این نیست که ما دیگر در عادت‌های جدید طوری رفتار شده‌ایم که نتوانیم از عادت‌های ایجادشده خارج شویم. روزمرگی حاصل از مدرنیته، این اندازه جزئی نیست که اختیار آدمی را کاملاً بگیرد. انسان اگر در این سیکل عادت‌ها گرفتار هم بشود، ممکن است همان گرفتاری عملی باشد، اگر ذهنیت‌اش روزمره نشود، می‌تواند از عادت‌ها هم برهد.

آقای دکتر! در بحث روزمرگی، عمده حرف‌ها و بحث‌ها به تفاوت جهان سنتی و مدرن می‌رسد و این که ما در جهان سنتی گرفتار روزمرگی نبودیم، اما در جهان مدرن هستیم. از سوی دیگر می‌بینیم که مادر جهان مدرن، خیلی چیزهای بیشتری نسبت به گذشته در اختیار داریم که در جهان سنتی نبود؛ وسایل رفت‌وآمد، تفریح، دانش‌اندوزی و... با این حال و با این همه وسیله ارتباطی، احساسی را که یک آدم سنتی نسبت به جهان و زندگی‌اش داشت، ما نداریم. شما دلیل این موضوع را چه چیزی می‌دانید؟

دکتر حامدی: درست است. این تلقی وجود دارد، اما این‌جا یک نکته کلیدی هست که برای فهم تفاوت جهان مدرن و جهان سنتی خیلی مهم است. در جهان سنتی، انسان «باورمدار» بود، یعنی با باورها و عقایدش

زندگی می‌کرد که نه از جهان طبیعی و زندگی روزانه‌اش آمده بودند و نه دخلی به این جهان داشتند. آدم سنتی در تمام روز که در حال کار کردن بود، باورهایش در تمام زمان همراه او بودند و هر کاری می‌کرد، با آن باور همراه بود. به همین جهت، او مثل ما از این که کار تکراری می‌کرد رنج نمی‌برد، چون اصلاً کار کردن را مثلاً یک موهبت ماوراء طبیعی و الهی می‌دانست؛ او برایش دیگر کار کردن مطلوبیت بالذات نداشت، طریقت داشت و مطلوبیت بالغیر، برای این که کار را نعمت و موهبت برای مثلاً خدمت می‌دانست یا رستگاری یا سیر کردن عائله‌اش، کمک به هم‌نوعانش، ابزار سعادت آخرت و چیزی شبیه این‌ها. این باور او، همیشه او را در همه احوال سر پا نگه می‌داشت و پیش می‌برد. ضمن این که آدم سنتی، در تمام وقت برای گذراندن زندگی‌اش کار می‌کرد و اصلاً احساس روزمرگی نمی‌کرد، چون کارش همه وقتش را می‌گرفت. در حالی که ما به کار و زندگی خودمان به عنوان «هدف» نگاه می‌کنیم. انسان مدرن، هدف زندگی را مثلاً کاشتن برای درو کردن در آخرت نمی‌داند، زندگی در بیشتر موارد، همین است که وجود دارد و به خاطر همین موضوع هم، احساس می‌کند در یک روند تکراری روزمره گرفتار است و از آن گریزی ندارد و باز به خاطر همین احساس رنج و شدت می‌کند.

یعنی فقط بحث باور است که آدم سنتی داشت و آدم مدرن ندارد؟ تفاوت‌های کمی و کیفی جهان امروز، شلوغی‌ها، سردرگمی‌ها، ندانم‌کاری‌ها، حسرت‌ها، مقایسه‌ها و... در این تفاوت اثر ندارد؟

دکتر حامدی: من گفتم نکته کلیدی باور است و به تبع آن، بقیه چیزها پیش می‌آید. اولاً سردرگمی‌ها و ندانم‌کاری‌ها و تغییرها و این‌ها را که نمی‌شود کاری کرد. در ذات مدرنیته، این ماجراها هست. مدرنیته و انفجار اطلاعات، برای شما یک بستر مهیایی درست کرده، مثل یک سفره پهن شده بسیار بزرگ با غذاها و مخلقات مختلف که شما بتوانید به هر گوشه آن ناخنکی بزنید. چرا اینقدر حجم اطلاعات آدم‌ها به لحاظ عرضی رشد داشته، اما عمیق نیست؟ به خاطر این که دانش، دیگر به معنای سنتی، دانش نیست، الان دانش نوعی «سرگرمی عمومی» است. شما در هر لحظه که اراده بکنید در مورد هر دانشی اطلاعاتی به دست بیاورید، سریعاً ابزار آن از اینترنت و کتابخانه‌های عظیم گرفته تا مراجع علمی مختلف در اختیار شماست، آن‌هم با سهولت تمام. به همین خاطر، مثلاً من، امروز دوست دارم در مورد آب‌ها چیزی بدانم، فردا در مورد پزشکی، پس فردا در مورد شیمی، روز بعد در مورد کامپیوتر، روز بعد در مورد نجوم و همین طور، هر روز دل مشغول چیزی می‌شوم و یک دفعه می‌بینیم که نصف عمر سپری شده، کمی زبان بلام، کمی هنر خوانده‌ام، کمی خوشنویسی یاد گرفته‌ام، در مثلاً سیاست کلیاتی را آموخته‌ام، به لحاظ تجربی کامپیوتر آموخته‌ام و... خلاصه پنجاه تا علم کوچولو دارم، اما هیچ کدام علمی نیست که در آن ادعای عالم بودن بتوانم داشته باشم. این سردرگمی است و سرگرمی! اینکه دانش به سرگرمی تبدیل شده، معنایش همین است و این، یعنی روزمرگی. در حالی که در قدیم، یک نفر که مثلاً طب می‌خواست بیاموزد، باید صرفاً و صرفاً مہم‌تر می‌شد در حرفه

طبیابت، سال‌ها درس می‌خواند، استاد می‌دید و می‌شد مثلاً طیبیب. او اصلاً به نیت درس خواندن و طیبیب‌شدن آمده بود. دیگرانی که طیبیب نمی‌شدند به این معنی نبود که طب را کم خوانده بودند یا مثل امروز بند انگشتی. آنها اصلاً چیزی نمی‌خواندند، چون یا سیاه بود یا سفید، یا دانشمند بود یا عامی؛ این طور مثل امروز مدرج و سطح به سطح نبود. آن وقت آن دانش، اصیل می‌شد و مثلاً ابوعلی سینا تحویل می‌داد. البته ممکن بود یک نفر چند حکمت نظری و عملی (به تعریف فلاسفه) را هم بیاموزد، مثلاً هم طیبیب باشد هم منجم، هم ریاضی‌دان و ... این به خاطر نوع و جامعیت سیستم آموزش آن روزگار بود، نه به خاطر این که مثل امروز ما می‌خواهیم «همه‌دان» باشیم و در نتیجه «هیچ‌مدان» می‌شویم.

بحث باور کجای این جهان بود؟ یعنی مثلاً آدم سنتی، باورش چه نقشی در دانش اندوژی‌اش داشت یا بهتر بگوییم چه تأثیری؟ او که درس می‌خواند و استاد می‌دید و خودش هم استاد می‌شد!

دکتر حامدی: این نوع و سیستم درس خواندن و آموختن و ... چون یک هدف داشت، مبنایش باورمند بود. آدم گذشته، مثلاً به خدا ایمان داشت، اما ایمان‌اش تغییر نمی‌کرد، همان خدایی را که مثلاً در چهار سالگی می‌شناخت، در چهل سالگی هم همان خدا بود. امروز انسان مدرن، ایمانش به خدا مرتباً تغییر می‌کند. انسان سنتی، باورش به آخرت و هدف و تعالی و اساساً باورش به این که ماوراء این جهان، جهان دیگری هست که متفاوت است و حساب و سنجه و کتاب و عقاب متفاوتی دارد، همواره با او بود. اما ما امروز مثلاً در علم تجربی، فقط تجربه را مبنای قرار می‌دهیم و مشاهده را و لاغیر. نه سهمی به خدا می‌دهیم، نه ماوراء طبیعت و نه ... این که ما در علم تجربی، مرتباً می‌گوییم فقط «داده‌های تجربی» ملاک است، معنایش همین است، چون باور در آن سهمی ندارد. باور را ما از سنخ دیگری می‌دانیم که اگر باشد یک مقوله‌ی عقل‌گریز است و مثلاً جایش در مبحث اعتقاد است و کلی تلاش می‌کنیم که باورهایمان در آزمایش‌هایمان اثر نگذارد و به قول ما پیش‌فرض برایمان نسازد. به همین دلیل، علم تجربی را science می‌گویند و علم به مفهوم سنتی را knowledge، اولی علم است و نتایج خیلی خوبی هم دارد، اما دومی چون صرفاً بسته به طبیعت و تجربه نیست و متغیرهای دیگری هم دارد، معتقدند که فرزاندگی هم از آن حاصل می‌شود؛ یعنی یکی علم است فقط و دیگری معرفت که شامل هم علم است و هم فرزاندگی.

یعنی شما دانش مبنای مدرنیته را علمی نمی‌دانید که به معرفت بیانجامد و شناخت انسان را از جهان و مثلاً باور به خالق آن بیش‌تر کند!

دکتر حامدی: نه! برداشت اشتباه نکنید. وجهی از این علم، که آدمی به دنبال معنا نمی‌رود، یا بهتر بگوییم وجهی که آدم را به سمت معنا هدایت نمی‌کند، مذموم است. دانش صرف که به معنای آگاهی و معرفت نیست. شما هر چقدر دانش صرف داشته باشید، نمی‌توانید بگویید آگاهی و معرفت کسب کرده‌اید. شما مثلاً یک درخت را به لحاظ واکنش‌های شیمیایی



روی برگ‌های آن، به مدت یک ماه کاملاً و هر روز در یک ساعت خاص تحت مشاهده و آزمایش قرار دهید. بعد از یک ماه، سی پرونده اطلاعات دارید در مورد واکنش‌های شیمیایی هر روز برگ‌های این درخت. خوب این داده‌های شما و محصول آزمایش شما، آیا اطلاعات نیست؟ بعد چه؟ آیا این به شما کمکی می‌کند؟ آیا این نیاز به تحلیل ندارد؟ نیاز به نظریه ندارد تا چیزی را اثبات یا رد کند؟ اگر چنین باشد و چنین نیازی نباشد که شما کار بلائمر انجام داده‌اید بسیاری از دانش‌های امروز همین طور است، ساخته‌ایم و ساخته‌ایم، اطلاعات و اطلاعات و اطلاعات روی هم انباشته‌ایم، که چه؟ اگر ما باوری نداشته باشیم (فارغ از الهی بودن یا نبودن آن)، این دانش به درد نمی‌خورد، مجموعه اطلاعات هست، دانش هست، اما معرفت و فرزاندگی نیست!

یک بحث دیگر هم هست امروز جهان خیلی وسیع شده است. این نکته بسیار مهمی است. یک انسان امروزی، باید خیلی چیزها را درک کند تا به یک نتیجه برسد یعنی برداشتی که عقلش را و احساسش را نسبت به این جهان راضی کند داشته باشد. اما بالاخره با این حجم دانش، پارادایمی باید باشد تا همه را به هم متصل کند، این که ما فکر می‌کنیم روزمره‌ایم، به خاطر این است که فقط و فقط اطلاعات داریم، پارادایم نداریم یا باوری که بتواند رشته تسبیح این دانش‌ها و علوم شود و از آنها سپهری دل‌انگیز و اندیشه‌پسند به دست دهد.

این طور که شما مطلب را بیان می‌کنید، تصویری که - با تعریف شما و در فرض آن که اتفاقاً چنین هم هست - از جهان امروز حاصل می‌شود،



شماره ۶۶
تابستان ۱۳۸۸

جهانی است بی باور و اعتقاد که هدفش هم در خودش است؛ یعنی خودبسنده است. جهان تجربی صرف آیا نباید به پوچی، روزمره‌گی و بی‌اعتقادی بیانجامد؟ اگر چنین است (که هست)، پس سخن ما درست که روزمره‌گی تحمیلی است و ما گریز و گزیری نداریم!

دکتر حامدی: بخشی از حرف شما درست است و بخشی نادرست! این که ما یک بار مدح مدرنیته را می‌گوییم، یک باز دم آن راه، به خاطر ذوجه بودن مدرنیته است. انسان سنتی، همان طور که گفتیم، با باورهایش زندگی می‌کرد، از کودکی به چیزی معتقد می‌شد و تا پیری و... هم به آن معتقد می‌ماند. اما انسان مدرن چه؟! یک طرف ماجرا این است که مدرنیته به او فشار می‌آورد. یک سوی دیگر آن، این موهبت است که انسان مدرن، اجازه دارد مرتباً باورهایش را نوسازی و عود کند و به روز نماید. انسان سنتی، اطلاعات و آگاهی این را نداشت، او اصلاً امکان این را نداشت. بله! دنبال معنا رفتن در جهانی که انفجار صورت است، کار سختی است؛ ولی ناشدنی نیست. کنار همه این نعمت‌هایی که مدرنیته در اختیار ما گذاشته،



این آدم، حتماً آدم تحصیل کرده‌ای است که به لحاظ ظاهری و صوری، کار و روزگار خوبی هم دارد، اما دنبال معناست، دنبال همان چیزی که او را از این ظرف محدود صورت بیرون ببرد.

آقای دکتر! پس چرا با وجود این همه اقبال به دانش و... ما آدم‌های سرآمد و خیلی برجسته کم داریم؟! غول‌های فرهنگ و علم و هنر کجا هستند؟! چرا آدم‌های امروز، به اندازه قدیم برجسته نمی‌شوند؟!

دکتر حامدی: ببینید در گذشته، ارزش‌های عمومی و باورهای عمومی، تقریباً همه‌ی دانش عمومی بود. الان خیلی فرق کرده است. دانش عمومی خیلی گسترش یافته. امروز جهان، جهان جستجوست و دانش، مرتباً انسان را به جستجو می‌خواند. جستجوی این حجم عظیم از دانش، کاوش در آن، رسیدن به نتیجه و سرآمد شدن کار آسانی نیست. در گذشته، حجم دانش این اندازه نبود و تازه این اندازه هم شاخ و برگ و سرگرمی و اضافات و متعلقات حاشیه‌ای هم نداشت که شدیداً حجاب است و وقت‌گیر. در علم که شما گفتید، البته غول‌ها هنوز می‌آیند و غول‌هایی هم در راهاند، چون جهان، جهان تجربی است و حتماً امروز دانشمندان تجربی با ابزار و وسایل مدرن به کشف‌هایی بهتر از گذشته نایل خواهند شد. اما باز هم، نکته همان است که قبلاً گفتیم؛ این دانش، صرفاً اطلاعاتی است که معرفت نمی‌آفریند. اگر دنبال آدم بزرگ به معنای آدم جامع هستیم، باید بدانیم که گسترش شدید اطلاعات، باعث شده است تا آدم‌های بزرگ، دیر به دیر پیدا شوند؛ آن‌ها هم، حتماً آدم‌هایی هستند که علاوه بر دانش‌های معمول، باورمند به چیزی هستند که آنها را از روز و روزمره‌گی جدا می‌کند و به یک چیز فراطبیعی وابسته می‌سازد.

من دوباره برمی‌گردم به همان بحث اجباری که پی‌آمد مدرنیته است. نکته خیلی مهم در این بحث، دلیل گرفتاری انسان امروز در روزمره‌گی است. کسی که نمی‌داند روزمره است، خوب نمی‌داند، اما آدمی که به فرمایش شما، دانش کافی دارد و ذهنش (پندار) می‌داند که روزمره است، چرا نمی‌تواند خود را از این گرفتاری برهاند؟ آیا با این اجبار هیچ کاری نمی‌شود کرد؟

دکتر حامدی: این قضیه یک منطق متعارف دارد؛ جوینده یابنده است. مطمئن باشید هر کس به دنبال معنا برود، به آن می‌رسد. مشکل بشر امروز، این است که هم - به اصطلاح - خدا را می‌خواهد و هم خرما را. انسان امروز، هم می‌خواهد آسایش مدرنیته را داشته باشد، هم معنا را. هم موقعیت‌های عادی و روزمره‌اش را با همه تسهیلات داشته باشد، هم رنج

که خیلی هم خوب هستند، البته سختی‌هایی هم هست، این که انسان در لابلای این همه هدف‌های دور و نزدیک بتواند راه درست، باور درست و پارادایمی را بیابد که او را به جایی برساند کار سهلی نیست، اما نشدنی هم نیست. در همین جهان صورت‌زده و ظاهرین امروز، اقبال به معنا کم نیست و با وجود صعوبت‌ها، بسیاری دنبال آن هستند وقتی مثلاً می‌بینیم در غرب، اقبال به کتاب مولوی به حدی می‌رسد که پرفروش‌ترین کتاب شعر سال آمریکا می‌شود، معنایش این است که عده زیادی، فارغ از همه

روزمره‌گی و بی‌معنایی را نداشته باشد. داستان سلطان ابراهیم ادهم معروف است، شاهزاده‌ای که همه چیز را گذاشت و به دنبال معنا رفت و حتی نقل است که در راه رفتن، در جیب‌اش یا پر شالش نگاه کرد دید دو درهم یا دو دینار برایش باقی مانده، آنها را هم دور انداخت تا از بادیه بگذرد. این که ما بخواهیم هزینه نکنیم و به تعالی برسیم، نمی‌شود. خود مولوی هم تا هزینه نکرد مولوی نشد. مولانا مجلس درس داشت، فقیه بود، صاحب‌نظر در علوم شرعی و دینی بود، جاه و جلال داشت، کرسی وعظ و تدریس و تذکیر داشت و موقعیت بالایی در جهان آن روزگار... اما از وقتی مولوی شد که حاضر شد در برابر خواست شمس، هزینه کند، موقعیت‌هایش را از دست بدهد، منبر و مسجد و جلسه را رها کند و به تعالی برسد. در همان دوره هم شما فکر نکنید آدم‌های بزرگ کم بودند، کم نبودند، اما چون نخواستند مثلاً موقعیت‌هایشان را هزینه کنند، به قول شما غول نشدند. این‌ها کسانی هستند که مثل امروز، حاضر نیستند استانداردها و الگوهای متعارف خود را از دست بدهند، رفا و آسایش و ایمنی را از دست بدهند، سختی‌های جهان را آن‌گونه که شایسته امروز نیست، تحمل کنند و به همین خاطر از یک حدی فراتر نمی‌روند. ما چرا با وجود این که می‌دانیم روزمره‌ایم، از آن خلاصی نداریم؟! چون حاضر نیستیم هزینه کنیم. حاضر نیستیم داشته‌های دلمشغول کن و ذهن پرکن فعلی را - هر چند اندک - از دست بدهیم تا به داشته‌های بزرگ‌تر برسیم. مطمئن باشید اگر من و شما هم بتوانیم به نحوی که شایسته این کار هست، به خودمان، موقعیت‌هایمان و تسهیلاتمان پشت پا بزنیم و به دنبال معنا برویم، به آن می‌رسیم.

آقای دکتر! اکنون که ما می‌دانیم امکان رهاکردن و پشت یازدن به موقعیت‌ها موجود نیست، آیا راهی دیگر برای دنبال معنا رفتن در جهان امروز نیست؟! یعنی ما نمی‌توانیم در عین حال که مدرنیته و اسباب آن را داریم، به دنبال معنا هم باشیم و از این تکرار و روزمره بودن خلاصی یابیم؟!

دکتر حامدی: معروف است عقاب‌هایی وجود دارند که برای مهاجرت فاصله‌ای از نزدیک قطب شمال تا قطب جنوب را پرواز می‌کنند. پرنده‌ای که بخواهد این مسیر طولانی را پرواز کند، اگر در بین راه، هر جا دانه‌ای و آشیانه‌ای دید، به آن مشغول و دلگرم شود، مرغ دانه‌گی و خانگی می‌شود. اگر در زندگی هدف‌های کوچک و کوتاه‌مدت فدای هدف‌های بزرگ شود، انسان امروز هم می‌تواند با همه گرفتاری‌ها از روزمره‌گی برهد و به معنا برسد؛ نه این که هر جا دانه‌ای دید، توقفی بکند و از پرواز بماند. این که در گذشته از ما موفق‌تر بودند، یکی از دلایلی همین بود که در یک مسیر و برای یک هدف و باور کار می‌کردند. شما گمان نکنید که در هیچ دوره‌ای جز امروز، بشر به این امور دلمشغول نبوده است، خیر! به نظر من، بشر غیر از دوره اولیه یعنی قبل از تملن کشاورزی، که تمام وقت‌اش از صبح تا شب دنبال غذا و تهیه خوراک بوده و در واقع هدفی تعریف شده، همه وقت‌اش را می‌گرفته، در بقیه دوره‌ها روزمره‌گی داشته است. حالا آن دوره‌ها استانداردها و الزامات کمتر بوده، امروز بیش‌تر است. مهم این است که ما مثل همان عقاب، این قدر مشغول کارهای روزانه و روزمره نباشیم که از هدفمان بمانیم. اگر مسیر را درست طی کنیم، حتماً به هدف

می‌رسیم. همین تلاش، همین که ما مرتباً به فکر هستیم که از روزمره‌گی رها شویم، نوعی معناگرایی است و غیر روزمره بودن. زندگی بدون معنا و هدف - هدف هر چه باشد - زندگی روزمره است و کسی که جز این عمل کند و گرفتار تقیدات معمول و دست و پاگیر شود، حتماً سهمی از معنا را کسب و تحصیل خواهد کرد. اتفاقاً گرفتار شدن ما در دوران مدرنیته، که به نوعی ما را ناچار و ناگزیر می‌کند، می‌تواند آغاز خوبی برای کسب تعالی و معنا باشد. چون درک عمیق ناتوانی، آدمی را توانمند می‌سازد و اگر احساس کند که چیزی قابل توجه و تکیه دارد، حتماً به دنبال چیزهای بهتر نمی‌رود.

از شما به دلیل وقتی که برای این گفت‌وگو گذاشتید، سپاس‌گزاری می‌کنیم.
دکتر حامدی: من هم از شما سپاس‌گزارم.

